

فرار از کتابخانه آقای لمونچلو

کریس گرابنستاین

مترجم: فائزه محمدلو

سرشناسه: گرابنستاین، کریس Grabenstein, Chris
عنوان و نام پدیدآور: فرار از کتابخانه آقای لمونچلو / کریس گرابنستاین؛ مترجم فائزه محمدلو؛ ویراستار سمیه شکرزاده.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۴-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: [2023], Escape from Mr. Lemoncello's library, the graphic nove.
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۱ م.
Children's stories, American -- 21st century
شناسه افزوده: محمدلو، فائزه، ۱۳۷۴-، مترجم
رده بندی کنگره: PS۳۶۲۰
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۹۱۵۷۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

فرار از کتابخانه آقای لمونچلو

نویسنده: کریس گرابنستاین

مترجم: فائزه محمدلو

ویراستار: سمیه شکرزاده

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: استودیو جوانه

صفحه‌آرایی: زیباکتاب

تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۴-۴



۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
«انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد
و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

فهرست مطالب

فصل اول..... ۶	فصل بیست و نهم..... ۱۳۳
فصل دوم..... ۱۱	فصل سی ام..... ۱۳۹
فصل سوم..... ۱۶	فصل سی و یکم..... ۱۴۴
فصل چهارم..... ۲۲	فصل سی و دوم..... ۱۴۸
فصل پنجم..... ۲۷	فصل سی و سوم..... ۱۵۲
فصل ششم..... ۳۱	فصل سی و چهارم..... ۱۵۵
فصل هفتم..... ۳۴	فصل سی و پنجم..... ۱۵۹
فصل هشتم..... ۳۷	فصل سی و ششم..... ۱۶۴
فصل نهم..... ۴۱	فصل سی و هفتم..... ۱۷۰
فصل دهم..... ۴۵	فصل سی و هشتم..... ۱۷۴
فصل یازدهم..... ۴۹	فصل سی و نهم..... ۱۷۸
فصل دوازدهم..... ۵۴	فصل چهل..... ۱۸۲
فصل سیزدهم..... ۵۸	فصل چهل و یکم..... ۱۸۵
فصل چهاردهم..... ۶۳	فصل چهل و دوم..... ۱۸۸
فصل پانزدهم..... ۶۸	فصل چهل و سوم..... ۱۹۱
فصل شانزدهم..... ۷۱	فصل چهل و چهارم..... ۱۹۴
فصل هفدهم..... ۷۶	فصل چهل و پنجم..... ۱۹۸
فصل هجدهم..... ۸۱	فصل چهل و ششم..... ۲۰۱
فصل نوزدهم..... ۸۶	فصل چهل و هفتم..... ۲۰۵
فصل بیستم..... ۹۰	فصل چهل و هشتم..... ۲۰۸
فصل بیست و یکم..... ۹۴	فصل چهل و نهم..... ۲۱۲
فصل بیست و دوم..... ۹۹	فصل پنجاهم..... ۲۱۴
فصل بیست و سوم..... ۱۰۳	فصل پنجاه و یکم..... ۲۱۸
فصل بیست و چهارم..... ۱۰۶	فصل پنجاه و دوم..... ۲۱۹
فصل بیست و پنجم..... ۱۱۲	فصل پنجاه و سوم..... ۲۲۳
فصل بیست و ششم..... ۱۱۸	فصل پنجاه و چهارم..... ۲۲۵
فصل بیست و هفتم..... ۱۲۳	فصل پنجاه و پنجم..... ۲۳۱
فصل بیست و هشتم..... ۱۲۷	فصل پنجاه و ششم..... ۲۳۷

فصل اول

ماجرای یک هفته تنبیه کایل کیلی^۱ شروع شد. کایل سرگرم بازی با برادرانش بود. اواسط بازی بود که از میان باغچه رزمورد علاقه مادرش میانبر زد تا سریع تر به مقصدش برسد. خارگل رز دستش را پاره کرد، ولی کایل اهمیتی نداد. اما خراب کاری او به همین جا ختم نشد و بعد از لگد کردن بوته تمشک جنگلی و گل های اطلسی، توانست بالأخره از برادرش جلو بزند. هم کایل و هم برادرش دنبال چیزهایی برای برنده شدن در بازی شان بودند و هردویشان خوب می دانستند داخل خانه، بهترین جا برای گشتن است. یافتن میوه درخت کاج یکی از گزینه های بازی بود که کایل با پیدا کردن آن خیالش راحت شد و جست و جویش در بیرون از خانه تمام شد. مایک^۲ هم گل زردش را پیدا کرده بود.

«هی، الان ماه ژوئنه. هوا پر از قاصدک شده.»

همین طور که دو برادر از خیابان رد می شدند، مایک از پشت سر کایل داد زد: «بهتره تسلیم بشی. خودتم می دونی حریف من نمی شی.»

بعد مایک خیلی تروفرز از کنار کایل گذشت و جلوتر از او به در جلویی خانه رسید. تا این جا مایک یک امتیاز از کایل جلو بود.

«البته که مایک می تونه جلو بزنه.»

مایک کیلی بزرگ ترین برادر کایل بود و هفده سال سن داشت. او ستاره دبیرستان و یک ورزش کار حرفه ای بود. مایک کیلی در فوتبال، بسکتبال، بیسبال و هر ورزشی که توپ داشته باشد، حرف نداشت.

اما کایل دوازده ساله در هیچ کاری موفق نبود.

1. Kyle keeley

2. Mike

کورتیس^۱، دومین برادر کایل بود و پانزده سال سن داشت. او هنوز در حیاط همسایه و در حال سروکله زدن با سگ آن‌ها بود. کورتیس بین کیلی‌ها باهوش‌ترین بود، اما در جست‌وجوی بیرون از خانه‌اش بدشانس بود و همیشه کارتی نصیبش می‌شد که از او می‌خواست دنبال اسباب‌بازیِ سگ همسایه باشد. این کارت بیشتر شبیه مَچل کردن بازیکن بود.

مقصر اینکه این سه برادر در یک عصر یکشنبه، اطراف خانه همسایه‌ها می‌پلکیدند و مانند خل‌وچل‌ها، وسایل و خرت‌وپرت‌های آن‌ها را کِش می‌رفتند، مادرشان بود.

خانم کیلی بود که پیشنهاد داد: «شما پسرها، اگه حوصله تون سررفته، می‌تونید بازی تخته‌ای انجام بدید.»

و بعد کایل سریع خودش را به زیرزمین رساند و یکی از بازی‌های موردعلاقه همیشگی‌اش را از بین وسایل دیگر بیرون کشید: بازی جست‌وجو در بیرون و درون خانه از آقای لمونچلو. آقای لوئیجی لمونچلو^۲ استاد بازی‌ساز بود و این بازی تخته‌ای یکی از موفق‌ترین کارهایش بود. وقتی کایل و برادرانش کوچک‌تر بودند، آن‌قدر با این تخته بازی کرده بودند که تقریباً کارت‌های معمای بازی نابود شده بود؛ به همین دلیل خانم کیلی با یک ایمیل، از شرکت آقای لمونچلو یک بسته جدید کارت معما درخواست کرد. کارت‌های جدید از قبلی‌ها هم عجیب و غریب‌تر بودند. «پیدا کردن زیرشلواری کهنه یک بزرگ‌سال»، «یک ظرف کثیف» و «یک پوست موز گندیده» از نمونه‌های آن بود.

(در پایان بازی، بازنده‌ها باید همه چیز را دقیقاً همان جایی برمی‌گرداندند که پیدا کرده بودند. این یک قانون رسمی بود که بر روی جعبه بازی چاپ شده بود و یک اصل مهم بود که در بُرد بازی تأثیر می‌گذاشت.)

در حالی که کورتیس کنار درِ خانه درگیر بود و سعی می‌کرد با دو برمن^۳ همسایه درباره اسباب‌بازی موردعلاقه‌اش صحبت کند تا برای مدتی آن را به او قرض دهد، کایل و مایک وارد مرحله آخر بازی شده بودند، اما کارت معمایشان مشابه هم بود. این هم یکی دیگر از قوانین بازی بود که در مرحله آخر، به همه بازیکنان کارت

1. Curtis keeley

2. Mr Luigi L. Lemoncello

۳. نژاد نوعی سگ باهوش که یکی از معروف‌ترین سگ‌های پرورش‌یافته به دست انسان است.

معمایِ مشابهی داده می‌شد. هرچند کارتِ معمایِ آن روز بسیار آسان بود، اما کارتی بود که کایل پیش از این ندیده بود.

«پیدا کردن دو سکهٔ مربوط به سال ۱۹۸۲ که جمع آن دو سکه سی سنت شود و جنس یکی از آن‌ها نیکل نباشد.»

«اینکه خیلی آسونه.» جواب می‌شد یک سکهٔ ۲۵ سنتی و یک سکهٔ از جنس نیکل. خب برای برنده شدن، کایل باید یک سکهٔ ۲۵ سنتی ساخت سال ۱۹۸۲ و یک سکهٔ نیکلی مربوط به سال ۱۹۸۲ پیدا می‌کرد. خیلی راحت.

پدر بچه‌ها در کارگاهِ خود در زیرزمین خانه، همیشه در کنار شیشهٔ شربت سیبش، یک شیشهٔ پول خرد قدیمی هم داشت.

برای همین کایل و مایک در تلاش بودند که زودتر از بقیه به آن جا برسند.

مایک از راه در جلو به سمت زیرزمین دوید.

کایل به انتخاب مسیر مایک نیشخند زد.

او عاشق بازی با برادرانش بود.

کایل که کم‌سن‌ترین برادر بود تنها در این بازی می‌توانست حریف برادرانش شود. همیشه بازی‌هایِ تخته‌ای، محدودهٔ زمین بازی را برای هرکس به طور عادلانه تقسیم‌بندی می‌کند. فقط یک تاس خوب، یک شانس عالی هنگام بُرزدن و کشیدن کارت‌ها و کمی هوش لازم بود. اگر در این بازی همه چیز طبق میل شما پیش می‌رفت و همین‌طور تمام تلاش خود را می‌کردید، می‌توانستید برنده شوید. به خصوص که امروز مایک با انتخاب مسیر همیشگی به سمت زیرزمین، شانس شکست دادن کایل را از دست داده بود. مایک از طریق در جلویی از خانه خارج شد و شتابان به سمت پشت خانه حرکت کرد تا با طی کردن پله‌های زیرزمین به کارگاه پدرش برسد.

اما کایل از راه میان‌بر استفاده کرد.

وقتی وارد حیاط شد از روی چند بوته پرید و با لگد پنجرهٔ زیرزمین را که هم سطح با حیاط بود، باز کرد. کفشِ تنیسِ کایل با این لگد به شیشهٔ پنجره برخورد کرد و شیشه خرد شد، ولی او خیلی اهمیت نداد، چون هرطور شده باید برادر بزرگ‌ترش را شکست می‌داد.

کایل از سوراخی که با کفشش درست کرده بود، دستش را داخل برد و قفل پنجره را باز کرد. بعد از بازکردن پنجره، از قاب آن به داخل خزید و روی کف زیرزمین پرید. بعد با عجله به سمت میز کار نجاری پدرش رفت و وقتی که شیشه سکه‌ها را پیدا کرد، آن‌ها را بیرون ریخت و از بین دریایی از پنی‌ها، نیکل‌ها، ده سنتی‌ها و بقیه سکه‌ها، شروع به پیدا کردن سکه‌های مورد نظرش کرد.

«یک امتیاز مثبت!»

کایل خیلی سریع توانست یکی از سکه‌ها را که از جنس نیکل و مربوط به سال ۱۹۸۲ بود، پیدا کند. او سکه را داخل جیب پیراهنش گذاشت، بعد به سراغ پیدا کردن سکه ۲۵ سنتی رفت.

کایل زیر لب با خودش حرف می‌زد: زود باش، زود باش!
که ناگهان در کارگاه با ضرب باز شد.

«چی؟» مایک از دیدن کایل به همراه شیشه سکه‌ها غافلگیر شد. سریع روی زانوهایش نشست و شروع به گشتن سکه‌های خودش کرد تا اینکه کایل فریاد زد: «پیداش کردم.» و یک سکه ۲۵ سنتی مربوط به سال ۱۹۸۲ را از بین یک عالمه سکه قاپید.

مایک پرسید: «اون یکی رو هم پیدا کردی؟»
کایل آن یکی سکه را از جیب پیراهنش بیرون آورد و به مایک نشان داد.
صدایی از بیرون گفت: «تو بودی از پنجره رفتی داخل؟»
کورتیس بود که کنار پنجره زانو زده و به دو برادرش خیره شده بود.
کایل گفت: «آره من این کار رو کردم. میانبر زدم.»

«اتفاقاً این ایده به ذهن منم رسید. بهترین کار برای کوتاه کردن مسیر پیچ در پیچ بین دو نقطه، اینه که بایه خط صاف اون دو نقطه رو به هم وصل کنیم که به این می‌گن برآیندیه نقطه.»

مایک شاکی گفت: «باورم نمی‌شه تو بُردی کایل.» آخر او هیچ وقت عادت به باخت نداشت.

کایل ایستاد و قدمی به سمت مایک برداشت: «خب، باور کن داداش! برای همین شما دوتا بازنده باید خرت و پرت‌ها رو برگردونین سر جاشون.»

کورتیس گفت: «اما من حاضر نیستم برای برگردوندن این، دوباره برم پیش توینکی!» سپس به طناب گره خورده‌ای اشاره کرد که با مقدار زیادی بزاق و آب دهان آغشته شده بود.

کایل گفت: «چرا کورتیس، باید طناب اون سگ بد بخت رو بهش برگردونی، چون باختی و مطمئنم به فکر استفاده از پنجره...»

کورتیس زیر لب گفت: «اومم کایل، بهتره دهنتم رو ببندی.»
«چی؟ بی خیال کورتیس، جرزنی نکن. فقط به خاطر اینکه من کسی بودم که میانبر زدم، بالگد پنجره رو باز کردم و...»
«تو این کار رو کردی کایل؟»

یک چهره جدید جلوی پنجره ظاهر شد.
پدر بچه‌ها!

مایک شکمش را گرفت و از خنده غش کرد: «خخخخ، واای.»
به نظر می‌رسید پدرشان بسیار عصبانی شده بود. «تو شیشه رو شکستی؟ خب حدس بزن کی می‌خواد هزینه تعمیر شیشه پنجره رو پرداخت کنه.»
و بدین ترتیب قرار شد تا پایان سال پنجاه سنت از پول توجیبی ماهانه کایل به عنوان جریمه تعمیر پنجره کسر شود و او برای یک هفته تنبیه و از همه چیز محروم شود.